

## از ساختارگرایی تا پسا ساختارگرایی

سید صادق حقیقت<sup>۱</sup>

**چکیده:** ساختارگرایی با تکیه بر اصولی همانند کل‌گرایی، سعی در کشف و مشاهده ساختار در پس واقعیت اجتماعی، خصوصیات ذهنی عام حاکم بر انسان، سرایت قواعد زبانی به فعالیت‌های اجتماعی، حل نظام‌های فرهنگی با تقابل‌های دو گانه، بی‌اعتنایی به تاریخ و زمان، مشخص کردن ساخت‌های هم‌ریخت، نفی سوژه محوری، خود تنظیمی، لاقیاسیت ساختارها، مطالعه هم‌زمان ساختارها و توجه به ژرف ساخت‌ها نسبت به رو ساخت‌ها در دو مکتب فرانسوی (ساختارهای زبانی) و آمریکایی (ساختارهای اجتماعی) شناخته شده است. در خصوص آراء سوسور، می‌توان به طرح مسأله تمایزها در بررسی و مطالعه زبان که در صدر همه آن‌ها تمایز زبان و گفتار، تمایز دال و مدلول، بررسی هم‌زمانی و در زمانی، و محور جانشینی و همنشینی وجود دارد، اشاره نمود. از دیدگاه نوام چامسکی، کلام همانا قدرت است. ساختارگرایی و پسا ساختارگرایی در وجه انتقادی از فاعل شناسا (سوژه) و تاریخ‌گرایی اشتراک دارند. در گذار از ساختارگرایی به پسا ساختارگرایی، که به بیانی گذار از مدرنیسم به پسامدرنیسم هم بود، ویژگی‌های زیر قابل اشاره است: زبان، به عنوان یک رسانه غیر شفاف، واقعیت را شکل می‌دهد، و پدیده‌ای اجتماعی و جایگاهی برای مبارزه سیاسی تلقی می‌شود، سوژه‌ها در منشاء خود اجتماعی هستند، و به نقش گفتمان و متن توجه جدی می‌شود.

**واژه‌های کلیدی:** ساختار (گرایی)، پسا ساختارگرایی، (پسا) مدرنیسم، زبان (شناسی)، نشانه

(شناسی)، جبر گرایی.

---

<sup>۱</sup>. محقق حوزوی و استادیار علوم سیاسی در دانشگاه مفید، [ss\\_haghighat@yahoo.com](mailto:ss_haghighat@yahoo.com)، [s-haghighat.ir](http://s-haghighat.ir)

ساختارگرایی چیست و چه پیش‌فرض‌ها و اصولی دارد؟ ارتباط این مکتب با دیگر حوزه‌های دانش چیست؟ نقد پساساختارگرایان به ساختارگرایی چیست، و گذار از ساختارگرایی به پساساختارگرایی چگونه صورت پذیرفت؟ این مقاله در صدد است پس از تبیین اصول ساختارگرایی و کاستی‌های آن، کیفیت گذار به پساساختارگرایی را توضیح دهد. با توجه به پساساختارگرا بودن (اکثر) پسامدرن‌ها، به نظر می‌رسد گذار از ساختارگرایی به پساساختارگرایی بتواند به شکلی نشانگر گذار از مدرنیسم به پسامدرنیسم باشد.

### چیستی ساختارگرایی

ساخت<sup>۱</sup> یا ساختار، به عنوان چارچوب متشکل پیدا یا ناپیدایی هر چیز، عبارت از نظامی است که در آن، همه اجزای یک مجموعه در پیوند با یکدیگرند؛ و در کارکردی هماهنگ، کلیت اثر را می‌سازند؛ و موجودیت کل اثر در گرو همین کارکرد هماهنگ است. برخی ساختار را به قوانین ثابت و لایتغیری که در همه سطوح زندگی انسانی از شکل بدوی تا پیشرفته مدخلیت دارد، تعریف کرده‌اند. از دیدگاه لوی استراوس، ساختار یعنی مدل‌های ذهنی اندیشمندان که به وسیله آن می‌توان به ساخت‌های نهفته اجتماع پی برد. برخی از ساختارگرایان ساختار را به امر واقعی، و برخی دیگر آن را به امر انتزاعی و مفهومی ذهنی تعریف کرده‌اند. به نظر می‌رسد، در تعریف استراوس ترکیبی از همبستگی اجزاء یک مجموعه با هدف معین (مفهومی اعتباری و ذهنی) مد نظر باشد (سیف زاده، ۱۳۷۹، ص ۲۵۰-۲۵۲). مهم‌ترین پیش‌فرض‌های ساختارگرایی عبارتند از: وجود قواعد حاکم بر رویدادها، توان انسان در یافتن و ترسیم آن‌ها، طبیعت عمل و باورهای ذهنی از ساختارهای خارجی، تغییرناپذیری ساختارها، پیچیدگی فزاینده ساختارها و ضرورت انفکاک ساختاری (به طور مثال، ساختار دموکراتیک از ساختار توتالیتار باید از هم تفکیک شوند)، لزوم توجه به سطح تحلیل، و بزرگ‌تر بودن کل نسبت به مجموعه اجزاء. اگر بتوان اصول مشترکی بین انواع

---

<sup>۱</sup>. structure

مختلف ساختارگرایی برشمرد، شاید بتوان به مسائل زیر اشاره نمود: تمامیت یا کل گرایی، سعی در کشف و مشاهده ساختار در پس واقعیت اجتماعی، خصوصیات ذهنی عام و مشخصی که مبنای منطق انسان است، سرایت قواعد زبانی به فعالیت‌های اجتماعی، حل نظام‌های فرهنگی با تقابل‌های دو گانه، بی‌اعتنایی به تاریخ و زمان، مشخص کردن ساخت‌های هم‌ریخت (ایزومرفیک)، نفی سوژه محوری، خودتنظیمی، لاقیاسیت ساختارها و عدم برتری یکی بر دیگری، مفروض گرفتن برخورد میان رشته‌ای، مطالعه هم‌زمان ساختارها (بر خلاف تاریخ‌گرایی که مطالعه در زمان است)، و توجه به ژرف ساخت‌ها نسبت به رو ساخت‌ها.

از دیدگاه لوی استراوس، پدر ساختارگرایی، رمز گوناگونی فرهنگی را باید در ساختارهای شناختی - یعنی همان الگوهایی که ذهن بشر بر واقعیت تحمیل می‌کند - باز جست. این مکتب ساختارگرایی فرانسوی نامیده می‌شود. پیروان رادکلیف براون در بریتانیا و آمریکا بر ساختار جامعه و روابط اجتماعی تأکید می‌ورزند؛ حال آن که ساختارگرایان فرانسوی می‌کوشند بر ساختارهای علمی دست یابند که بر چنین ساختارهای اجتماعی تسلط دارند. افکار براون را کارکردگرایی ساختاری می‌نامند (بیتهس، ۱۳۷۵، ص ۷۱ - ۷۴). در ساختارگرایی، معنا همان ساختار متن است. ژرف ساختارها کوچک‌ترین واحدهای معنا دارند. ساختارگرایی از جنبه تحلیل بر زیرساختارهای ناآگاهانه پدیده‌های فرهنگی پرتو افکنی می‌کند؛ و عناصر این ساخت‌ها را در حالتی رابطه‌ای، و نه مستقل، می‌بیند. ساختارگرایی در مجموع، مؤلف و متن منفرد و خواننده و تاریخ را در حاشیه قرار می‌دهد. استراوس انسان‌شناسی را به زبان مرتبط ساخت. از دیدگاه او، معنا محصول رابطه ساختاری است. وی کوشید ساختارگرایی را در چارچوب یافتن منشاء سیستم‌ها در فرهنگ به کار برد. او معتقد بود ساختار ذهن انسان در رفتار اجتماعی متبلور می‌شود. استراوس دو اصل متفاوت از مارکس استخراج کرد: اول این که جامعه از ساختار نسبتاً پایدار روابط بین عناصر اجتماعی تشکیل می‌شود؛ و دوم این که طبقه هیچ جایگاه ویژه‌ای در آن میان‌دارا نیست. اگر جامعه ذاتاً ساختاری پایدار باشد که دگرذیسی‌های آن را نتوان پیش‌بینی کرد، دیگر عرصه‌ای برای انسان باقی نمی‌ماند که به آینده سیاسی خود شکل دهد. مارکسیسم از جایگاه خاص هر ملت در شکوفندگی و پیشرفت عمومی تاریخ سخن می‌گفت، و ساختارگرایی از استقلال هر فرهنگ (لیلا، ۱۳۸۲). تبیین استراوس، نوعی از ساختارگرایی است که همان قدر بر زبان‌شناسی متکی است که بر علم الاجتماع سنتی. اندیشه راهنما در این رویکرد عبارت است از کشف نظم‌های نهانی در جنگل آشفته ادراکات تجربی، و این را هدف تبیین

دانستن. و به همین سبب، این رویکرد در بردارنده در کی غیر علی از تبیین است. او بر آن است که همچون ساختمان نحوی زبان که قابل «رمزگشایی» است، جامعه هم ساختار نهانی دارد که واجد نظم انتزاعی و قابل رمزگشایی است؛ و همین رمزگشایی عین تبیین پدیده‌هاست (لیتل، ۱۳۷۳، ص ۱۷۱-۱۷۲).؛ یعنی جامعه هم از باب تمثیل، ساختمانی متنوع دارد؛ و هدف پژوهش اجتماعی کشف قواعد حاکم بر این ساختمان است. او دو مجلد برگزیده مهم ترین مقاله هایش را *انسانشناسی ساختارگرا* نامیده است (احمدی، ۱۳۷۰، ص ۱۸۳). ساختارگرایی لوی استراوس شمول جهانی و هر گونه حق و ارزش سیاسی را در معرض شبهه قرار می‌داد؛ و اصولاً انسان مدعی آن حقوق و ارزش ها را زیر سؤال می‌برد. او این مفاهیم را سرپوشی برای قوم‌محوری و استعمارگری و نسل‌کشی غربی‌ها تصور می‌کرد. هر چند استراوس در مسائل سیاسی چندان وارد نشد، ولی در میان چپ نو در دهه ۱۹۶۰ این بدگمانی را به وجود آورد که همه تصورات جهان شمول اروپاییان - یعنی عقل و علم و پیشرفت و دموکراسی لیبرال - به منظور ربودن غیریت آن «غیر» غیر اروپایی ساخته و پرداخته شده‌اند.

آن چه آراء سوسور را با نقد ساختاری پیوند می‌دهد و اندیشه‌های او را به عنوان شروعی برای مطالعات ساختارشناسی در ادبیات معرفی می‌کند، طرح مسأله تمایزها در بررسی و مطالعه‌ی زبان است که در صدر همه آن‌ها باید از تمایز زبان و گفتار، تمایز دال و مدلول، بررسی هم زمانی و در زمانی، و محور جانشینی و همنشینی یاد کرد. سوسور برای اولین بار این نکته را مطرح کرد که زبان<sup>۱</sup> و گفتار<sup>۲</sup> از یک دیگر متفاوت-اند. زبان مجموعه‌ای از نشانه‌ها و قراردادهای ویژه است که سخنگویان یک جامعه زبانی مورد استفاده قرار می‌دهند؛ و عبارت از نشانه‌های قراردادی است که در یک دستگاه یا نظام خاص، مفاهیمی را بیان می‌کند. قواعد کلی و ساختار کلی زبان بین همه مشترک است؛ ولی گفتار جنبه شخصی و فردی دارد. نظام حاکم بر بازی شطرنج و قواعد کلی آن، در حکم بازی است؛ و گفتار به منزله حرکات و عملکرد شطرنج باز است (امامی، ۱۳۸۲، صص ۱۲-۱۳). نشانه، مجموع دال و مدلول است. از دیدگاه نوام چامسکی، کلام همانا قدرت است؛ زیرا قدرت به نیروهای نهانی و پر رمز و راز حیات می‌بخشد. نقش و کار کلام برانگیختن نیروهایی است که تا کنون پنهان یا سترون بوده‌اند؛ و تنها در انتظار فرمان کلام بوده‌اند تا بر آن

---

۱. langue

۲. parole

ها پرتو افکنند، آشکارشان سازد و امکان ورودشان را به قلمرو وجود و زمان فراهم آورد. این همان نیرویی است که انسان از همان بدو پیدایش تمدن به کلام نسبت داده است. زبان نوعی روند رهایی از خردگرایی مفهوم مدار، منطقی یا استدلالی است (چامسکی، ۱۳۷۹، ص ۳).

در مجموع، ساختارگرایی روایت مدرن‌تری از کل‌گرایی محسوب می‌شود. مفروض تعریف ساختار آن است که کل بیشتر از مجموع اجزاست؛ و این کل است که جزءها را تشکیل می‌دهد و تعیین می‌کند. هدف ساختارگرایی کشف ژرف ساختار است (شکرخواه). ساختار چارچوبی نیست که نویسنده آن را تولید می‌کند، بلکه پیکربندی است که در متن مشهود است. ساختار سه خصوصیت دارد: هر جزء موجب دگرگونی دیگر اجزاء می‌شود، ساختار می‌تواند به صورت دیگر تجلی پیدا کند، و خاصیت پیش‌بینی دارد. ساختار و فرهنگ به هم مرتبط هستند؛ و به همین دلیل، گاهی ساختارگرایی را به جای فرهنگ‌گرایی به کار برده‌اند. ساختارگرایی در آغاز، رویکردی به زبان بود که ادعا داشت که زبان سیستمی از علائم است که معنا و نظم آن نه از زندگی اجتماعی با نیت خلاقانه سخنگویان منفرد، بلکه صرفاً از روابط علائم با دیگر عناصر در داخل سیستم نشأت می‌گیرد. مشخصه هر سیستم، منطق درونی است که عناصر داخل سیستم را به یکدیگر مرتبط می‌کند؛ و وظیفه زبانشناسی ساختاری پرده برداشتن از این منطق است. این رویکرد اولیه بعداً گسترش یافت؛ و تبدیل به نظریه‌ای در مورد جامعه شد. ساختارگرایی در این مقام تأکید و تصریح می‌کند که عاملان آفریننده آن نظام یا سیستم معنایی نیستند که در آن زندگی می‌کنند؛ به عکس، در مقام سوژه‌های اجتماعی، آنان آفریده این نظام یا سیستم هستند؛ و در درون آن زندگی می‌کنند. بنابراین، برای فهم رفتار فردی، دانشمندان علوم اجتماعی بایستی به آن منطق درونی توجه کنند که عناصر مختلفی را که شکل دهنده سیستم اجتماعی در کل هستند سامان می‌بخشد (فی، ۱۳۸۱، ص ۹۴-۹۵).

### ارتباط ساختارگرایی با دیگر دانش‌ها

ابتدا به وجوه اشتراک ساختارگرایی و مارکسیسم به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی می‌پردازیم. در نظر مارکس، انقلاب یک ساختارشکنی است. شکستن نهادها و ساختارهای موجود و ایجاد جامعه‌ای نوین هدف انقلاب است. در مارکسیسم ساختاری بر ساختارها به عنوان تعیین‌کننده اصلی وجوه زندگی تأکید می‌شود، و فرد فراموش می‌گردد. برای شناخت جامعه باید ساختارها را تحلیل کرد. آلتوسر از مشهورترین ساختارگرایان مارکسیستی است که معتقد است سه ساختار اصلی در جامعه وجود دارد: ساختار فرهنگی یا ایدئولوژیک، ساختار سیاسی و ساختار اقتصادی. هر کدام از این‌ها دارای استقلال هستند، و هر

یک سیر تحول خاص خود را دارند. این ها گرچه با یکدیگر در تقابل و ارتباطند؛ ولی نمی توان هر یک را به دیگری تقلیل داد. گرچه اهمیت سطح اقتصادی بیشتر است. ساختار ایدئولوژی همان روابط تولید جامعه سرمایه داری را باز تولید می کند؛ و مهمترین پایه قدرت طبقه حاکمه است. فرد در درون این ساختار ها عمل می کند، و از خود اراده مستقلی ندارد. دولت با تکیه بر ایدئولوژی و سرکوب تداوم نظام سرمایه داری را تضمین می کند. پولانزاس یکی دیگر از مارکسیست های ساختگراست که متأثر از آلتوسر است. مباحث او بیشتر بر کارویژه های دولت در جامعه سرمایه داری مشروط به این کارویژه هاست.

اسکاچپول دولت را یک ساختار اجتماعی بند بند تعریف می کند. چنین نیست که دولت میدان کشمکش های اجتماعی - اقتصادی باشد؛ بلکه مجموعه ای است از سازمان های اجرایی، ارتشی و برنامه ریز که قدرتی اجرایی بر سر آن هاست؛ و آن ها را کم و بیش هماهنگ می سازد. هر دولتی عمدتاً و ابتدائاً منابع خود را از جامعه اخذ می کند؛ و سپس آن منابع را در راه ایجاد و تقویت قوای اجرایی و قهری به کار می گیرد. ساختارها، با فراهم آوردن جوئی از منع و ترغیب، بر فاعلان درون سیستم اعمال اثر می کنند. تداوم اسکاچپول توجه خود را بیشتر معطوف به ساختار دولت می نماید؛ و به فرآیندهای موضعی تبدیل منع های دولتی به عمل جمعی، التفاتی نشان نمی دهد. لکن، به قول مایکل تیلور چنین کشمکشی میان فاعلیت و ساختار هم بیهوده است و هم نامطلوب. چون دانستن مکانیسم خرد تحولات اجتماعی مطلوب است، لذا حتی اگر ساختار اجتماعی خاصی علت تامّ پیامد خاصی هم باشد باز هم خوب است که بدانیم آن ساختار چگونه بر رفتار افراد تأثیر نهاده است که به ظهور آن پیامد منتهی شده است. لکن اغلب چنان است که ساختارها تعین بخش به پیامدها نیستند؛ بلکه تنها احتمالشان را افزون تر می کنند. و لذا در چنین شرایطی برای داوری در باب اینکه چرا فلان پیامد رخ داد و دیگری نه، ما به دانش بیشتری در باب فرایندهای موضعی، یعنی فعالیت و گزینش فردی، حاجت داریم (لیتل، پیشین، صص ۱۶۸-۱۷۰).

در هر تبیین سیاسی به مسأله ساختار/کارگزار برخورد می کنیم: کارگزار کیست؟ جمعی است یا فردی؟ و رابطه او با ساختار چیست؟ بدین ترتیب، شماری از مواضع پدید می آید: ساختار گرایی، اراده

گرایی<sup>۲</sup>، نظریه ساختاریابی<sup>۴</sup>، و واقع گرایی انتقادی. ساختارگرایی با جبرگرایی و غایت گرایی پیوندی نزدیک دارد، و با کارکردگرایی در هم می آمیزد. بر این اساس، همه افراد مقهور ساختارها هستند. همین مسأله به مهم ترین چالش این نظریه تبدیل شده است. اراده گرایی در مقابل ساختارگرایی قرار دارد. نظریه ساختار یابی گیدنز و واقع گرایی انتقادی در صدد است از دوگانه انگاری ساختار/کارگزار عبور کنند. کولین هی برای کاربردی کردن مسأله ساختار/کارگزار به تحلیل رأی ماستریخت می پردازد (هی، در: مارش، ۱۳۷۸، ص ۳۰۳-۳۲۷).

یکی دیگر از کاربردهای ساختارگرایی در علوم انسانی کاربرد آن در روانشناسی است. روانشناسی گشتالت، ساختارگرا است. واژه گشتالت در آلمانی به معنای وضع و شکل یا هیأت کل به کار برده می-شود؛ و عنوان اصلی رشته ای در روانشناسی است. پیروان این مکتب معتقدند بهترین راه برای مطالعه و ادراک عالم، دانستن قوانین و نظام های کلی خلقت است. موفقیت بی نظیر و منحصر به فرد لاکان ترکیب کردن پدیدارشناسی و ساختارگرایی بود. آثار اولیه او با رشد پدیدارشناسی فرانسوی مقارن شد. او متأثر از افکار هگل و هایدگر بود. ساختارگرایی راهی برای بحث درباره نظام تفسیر پیش پای او گذاشت. کار لاکان به خاطر حفظ نوسان بین پدیدارشناسی و ساختارگرایی، شگفت آور است. پدیدارشناسی بر خود آزاد (سوبژه) و ساختارگرایی بر جبرگرایی زبان تأکید می کند. لاکان از ساختارگراست، ولی فاعل شناسا را هرگز رد نمی کند (ساراپ، ۱۳۸۲، ص ۱۷). در مقابل، پیروان رفتارگرایی ادراک عالم را تنها از طریق بررسی اجزاء و عناصر تشکیل دهنده آن میسر می دانند. از دهه ۱۹۴۰، نشانه های افول رفتارگرایی پدیدار شد؛ ولی همچنان تأثیرات خود را در هر علمی باقی گذاشته است (پارسا، ۱۳۷۰، ص ۲۱۱-۲۱۲). ساختارگرایی و پساساختارگرایی با تاریخ گرایی هم خوانی ندارند. ساختارگرایی با تاریخ گرایی متضاد است؛ چون تاریخ گرایی هر پدیده ای را در دل حوادث بررسی می کند، در حالی که ساختارگرایی به تحلیل پدیده ها در شکل کنونی و با مفروض گرفتن تأثیر ساختارها می پردازد. علاوه بر آن، هر دو رویکرد منتقد معنا هستند؛ و کانون مباحث خود را زبان فرض می کنند.

---

۲. intentionalism

۴. structuration theory

دانشی که درباره چگونگی دلالت نشانه یا دال به بحث می پردازد، دانش نشانه شناسی<sup>۵</sup> نامیده می شود. از نظر سوسور، زبان شناسی شاخه‌ای از نشانه شناسی است؛ زیرا زبان به مثابه‌ی نشانه عمل می کند، و هر واژه‌ای نوعاً نشانه‌ای برای یک مفهوم یا مدلول است. وی زبان را از دو دیدگاه بررسی کرد:

الف) بررسی زبان موجود - در هر زمان خاص - که آن را زبان شناسی همزمانی<sup>۶</sup> می نامند؛

ب) بررسی تاریخی زبان و تغییرات زبانی در طول زمان که آن را زبان شناسی در زمانی<sup>۷</sup> (= تاریخی) می خوانند (امامی، ص ۱۵ و ۱۹). به دیگر بیان، نشانه شناسی علمی است که به مطالعه نظام های نشانه‌ای نظیر زبان ها، رمزگان ها<sup>۸</sup>، نظام های علامتی و غیره می پردازد. بر اساس این تعریف، زبان بخشی از نشانه شناسی است. اما عموماً پذیرفته شده است که در میان نظام های نشانه‌ای، زبان وضعیتی منحصر به فرد و مستقل دارد؛ و این به ما امکان می دهد تا نشانه شناسی را در مقام علمی که به مطالعه ی نظام های نشانه‌ای غیر زبانی می نشیند، تعریف کنیم. نشانه شناسی ("مطالعه عام نشانه ها" به ویژه نشانه‌های غیر زبانی) و معنی - شناسی (مطالعه معنای دال‌های زبانی) را نباید با هم اشتباه گرفت (گیرو، ۱۳۸۰، ص ۱۳ و ۱۵). سوسور نشانه‌شناسی را علم بررسی نشانه های منفرد نمی داند، بلکه علم بررسی نظام‌های نشانه‌ای می داند که اجتماعی اند. وی نشانه‌شناسی را بخشی از روان‌شناسی اجتماعی می داند. بارت معتقد است که الگوی سوسوری نشانه صرفاً توجیه گر معنای "صریح" است؛ و سوسور به بررسی "معنای ضمنی" و چگونگی آن پرداخته است (لاینز، ص ۴۸ و ۱۰۲).

امبرتو اکو<sup>۹</sup> نشانه شناس ایتالیایی و متولد ۱۹۳۲ بود. او بر خلاف دریدا می گفت نمی توان از هر متنی برداشت‌های نامتناهی داشت. عناصر اصلی گونه شناسی او عبارت است از: کار فیزیکی (برای خلق نشانه - ها)، بازشناسی (شیء یا رویداد مورد بازشناسی قرار می گیرد)، نمایش، بازخواست (رمزگذاری از طریق ایجاد سبک مثل آرم و علائم موسیقی ایجاد می شود)، و ابداع (آن‌گاه که رمز نمی تواند پیش‌بینی کند، وارد عمل می شود). رولان بارت در کتاب مرگ مؤلف، هدف ادبیات را این می دانست که خواننده، مصرف کننده متن نباشد؛ بلکه مولد آن باشد. نمایه چیزی است که به شیء خاصی اشاره می کند. شمایل

<sup>۵</sup>. semiology

<sup>۶</sup>. synchronic

<sup>۷</sup>. diachronic

<sup>۸</sup>. code

<sup>۹</sup> Umberto Eco



عرضه یک شکل به نحوی است که بتصور ذهنی از شیء عرضه شده را ایجاد می کند. به عنوان مثال، تصویر درخت همان تصویر ذهنی را صرف نظر از زبان در ذهن شکل می دهد. نشانه شناس دیگر چارلز سندرس پیرس (۱۷۳۹-۱۹۱۴) بود. او نشانه شناسی و پراگماتیسم را جمع کرد. نشانه در معنای عام چیزی است که چیز دیگر را بنمایاند. نشانه می تواند کیفی، یک باره، یا قانونی باشد. جی ای مور، راسل، گوتلب فرگه و ویتگنشتاین، مهم ترین متفکران تحلیل زبان، فهم معانی الفاظ را مساوی با دانستن چگونگی کاربرد آن ها می دانند. بنابراین، به طور مثال، برای فهم عدالت و دموکراسی باید کاربردهای ممکن آن ها را بفهمیم. تحلیل زبان در گفتاردرمانی نیز تأثیر دارد. پارادایم های متفاوت مقوم ماهیاتی هستند که قابلیت ترجمه به یکدیگر را ندارند. پس الگوهای شناختی نسبت به فرهنگ های مختلف قیاس ناپذیر<sup>۱۰</sup> خواهند بود. نتیجه قیاس ناپذیری عدم قطعیت و نوعی نسبی گرایی شناختی است.

زبان شناسان در دو سده پیشین، در اغلب موارد با زبان به منزله واحدی مستقل برخورد نموده اند؛ و به طور سنتی زبان را بدون توجه به فرهنگ، اجتماع یا اعتقادات گویشوران آن مورد بررسی قرار داده اند. از این رو "زبان شناسی مستقل" مورد حمله راست گرایان و چپ گرایان قرار گرفته است. جنبه های سیاسی زبان شناسی دو سده جدل درباره استقلال مطالعات مربوط به زبان را مورد بررسی قرار می دهد. به طور مثال، نیومایر در جنبه های سیاسی زبان شناسی به مطالب زیر می پردازد: پیامد های تلویحی سیاسی پیدایش رشته نوین زبان شناسی در جنبش رمانتیک، آرا و عقاید مارکس و انگلس درباره زبان، حمله به زبان شناسی ساختاری توسط هیتلر و استالین، نقش گروه های مبلغین مسیحی و نظامیان در بنیان گذاری این رشته در ایالات متحده و رابطه بین نظریه های زبان شناختی و عقاید سیاسی نوآم چامسکی. وی تمام رویکردهای پیشین نسبت به زبان، از یونانیان باستان گرفته تا استادان ساختگرایی خود را، دگرگون نمود؛ و تمام پیش فرض های متداول درباره تحقیقات زبانی، اعم از تجربی و غیر تجربی را به چالش طلبید. چامسکی از نظر سیاسی خود را آثار شیتس- سندیکالیست می داند، یعنی تحلیل مارکس از کاپیتالیسم را قبول دارد، ولی در مورد مسأله قدرت حکومت با او مخالف است. چامسکی شخصاً معتقد است که بین نظرات زبان شناختی و سیاسی وی ارتباط محکمی وجود ندارد. نیومایر نشان می دهد جریانات سیاسی و فکری خارج از محدوده زبان شناسی، اغلب در محبوبیت نسبی رویکرد مستقل به زبان مؤثر بوده است؛ و استدلال می

---

<sup>۱۰</sup> incommensurability

کند زبان شناسی مستقل نه تنها با اهداف سیاسی مترقی ناسازگار نیست، بلکه می توان آن را خلاقانه برای دستیابی به چنین اهدافی نیز مورد استفاده قرار داد (نیومایر، ۱۳۷۸، ص ۶۲-۷۵). اتهام یا انتقاد مارکسیست ها به چامسکی، غیر مسئولانه بودن بررسی زبان جدای از بافت سیاسی، و استلزام اعتقاد بر ویژگی های فطری ذهن انسان نسبت به تمایز مبتنی بر ملاک های نژادی است. انتقاد اول را نیومایر معتقد است وارد نمی باشد، چون در دستور کار چامسکی نبوده است. انتقاد دوم هم وارد نیست، چون دستور زبان جهانی انسان ها را متحیر می کند.

سوسور تعریف دقیقی از واژه "سمیولوژی" به دست می دهد: "سمیولوژی علمی است که به مطالعه حیات نشانه ها در درون حیات اجتماعی می پردازد". بر اساس این تعریف، کار سمیولوژی فقط فهرست برداری، نوع شناسی و بررسی نقش نشانه ها در مجموعه ای اجتماعی - فرهنگی با مشخصه های دقیق تاریخی است. ایراد اصلی سمیولوژی سوسور محدودیت آن به چارچوبی علمی است که در آن هر نوع ارتباط با شناخت شناسی (مباحث شناختی) علوم انسانی ممنوع است. تفاوت چشمگیری که بین زبان شناسی (به خصوص با نگرش سنتی) و معنا شناسی به ویژه امروزی (سمیوتیک، و نه سمانتیک) وجود دارد، از این جا ناشی می - شود که معنا شناسی در تجزیه و تحلیل کلام، متن را مجموعه ای منسجم و معنادار می داند؛ در حالی که زبان شناسی سنتی از جمله فراتر نمی رود. اما سمیولوژی پذیرفته شده و توسعه یافته در فرانسه از نظریه های زبان شناس دانمارکی، یلمسلف نشأت می گیرد. این زبان شناس سمیولوژی را این گونه تعریف می کند: "زبانی فرا اشاره ای و علمی که به بحث و بررسی نشانه هایی می پردازد که علمی نیستند" (شعیری، ۱۳۸۱، ص ۱۲). واژه های سمیولوژی و سمیوتیک تا مدت های مدید بدون هیچ تفاوت معنایی به کار گرفته می - شدند. سمیولوژی فرانسوی که از دستاوردهای سوسور و یلمسلف است، در دهه ۱۹۶۰ بر اساس فعالیت - های ساختارگراها شکل گرفت، اما از سال ۱۹۷۰ به بعد، سمیولوژی و سمیوتیک از نظر نوع روش دچار تغییراتی شدند. در تحول سمیولوژی در فرانسه و به کارگیری واژه سمیوتیک به جای آن، چهار نفر بیشترین نقش را داشته اند: سوسور، یلمسلف، بارت و گرمس. آنچه سوسور مد نظر داشت، نشانه های زبانی بودند که او آن ها را مطلق می دانست، اما آنچه یلمسلف به دنبالش بود و گرمس آن را سرلوحه کار خود قرار داد، مطالعه ترکیبات نشانه ها و بررسی ارتباط بین آن ها بود. تحول عظیمی که در زبان شناسی از دوره سوسور تا دوره گرمس رخ داد، در واقع همان جایگاهی بود که بررسی معنا در زبان شناسی یافت. با کنار گذاشته شدن بعد در زمانی (بررسی مسائل زبان با در نظر گرفتن تحولات تاریخی آن) در تحقیقات زبان شناسی و به کارگیری "توصیف همزمانی"<sup>۱</sup> زبان (بررسی مسائل زبانی مختص به یک زمان معین بدون

---

۱. description synchrone

بدون در نظر گرفتن سیر تحولات تاریخی آن، سمانتیک تلاش خود را بر شناخت و تجزیه و تحلیل "حوزه های معنایی"<sup>۱</sup> متمرکز کرد. اندکی بعد، این سمانتیک نام "واژگان شناسی"<sup>۲</sup> را به خود گرفت؛ و از همین جا عنوان "سمانتیک واژگانی"<sup>۳</sup> شکل گرفت که اساس آن را تجزیه و تحلیل کلمه تشکیل می دهد. اما در سال ۱۹۶۰ بود که با توجه به نظریه موازنه بین دو حوزه برونه و درونه زبان، "سمانتیک ساختارگرا"<sup>۴</sup> شکل گرفت که می توان گرمس را از پایه گذاران آن دانست. سمانتیک گفتمانی<sup>۵</sup> بر به کارگیری مجموعه عوامل زمانی، مکانی و عاملی برای ایجاد گفتمان دلالت دارد؛ بنابراین، آن چه در این سمانتیک مطرح است، تولید گفتمان با به کارگیری فرایندهای پویا و حرکتی و موضوعات مختلف سمیوتیکی است.

در بین متفکران اسلام شناس، ایزوتسو از معناشناسی به عنوان یک روش استفاده کرده است (ایزوتسو، ۱۳۶۸، ص ۱۳-۲۱). به اعتقاد وی، یک علم سازمان یافته معناشناسی نداریم، بلکه در معناشناسی نظریه های مختلف وجود دارد. از دیدگاه او، معناشناسی یعنی تحقیق و مطالعه تحلیل درباره کلمات کلیدی زبان جهت فهم جهان دینی قومی. بنابراین معناشناسی چیزی ماورای ابزار سخن گفتن است. معنا یا شکل اصلی و اساسی دارد، و یا شکل نسبی. معنای نسبی در جاهای مختلف دلالات ذهنی گوناگون دارد. جهان بینی معناشناختی یعنی شناخت جهان توسط معانی، میدان معنا شناختی یعنی حوزه تصور مستقلی که به واژگان شباهت دارد. کلمه کانونی عبارت است از مفهوم اصلی میدان معناشناختی مثل ایمان برای کفر و شکر و اسلام و عصیان و تکذیب و تصدیق. روح حاکم بر مجموعه معناشناسی را روح ساختمان می گویند. او با استفاده از تفکیکی که سوسور بین زبان و گفتار قائل می شود، در بین واژگان اسلامی "لسان" را معادل زبان، و "کلام" را معادل گفتار می گیرد. از دیدگاه ایزوتسو، معنا را باید به دو قسم اساسی و نسبی در نظر گرفت. تحلیل معناشناختی نه تحلیل صوری ساختار یک کلمه است، و نه تحقیق در معنی اصلی پیوسته به این کلمه، یعنی معنی اشتقاقی آن. اشتقاق و ریشه شناسی تنها می تواند نمایی از لحاظ معنی "اساسی" کلمه

---

۱. categorisation

۲. lexicologie

۳. semantique lexicale

۴. semantique structurale

۵. semantique discursive

را در اختیار ما قرار دهد. ریشه‌شناسی معمولاً بر پایه حدس و گمان بنا می‌شود؛ در حالی که تحلیل معنا شناختی از این حد فراتر می‌رود، و به صورت دانشی فرهنگی جلوه‌گر می‌شود. ریشه‌شناسی فرهنگ‌ها را باید در تنوع زبان‌ها جستجو کرد. ایزوتسو در نقد نظریه تصویری زبان<sup>۱</sup> که بر طبق آن ذهن یا قوه دراکه آدمی آینه‌ای است که صور اشیاء در آن نقش می‌بندد، به نسبت در زبان و اعتقاد به این که معنای واژه‌ها فقط با توجه به متنی که در آن به کار رفته اند معلوم می‌شود، تمایل دارد. وی نسبت زبانی را مدیون ساپیر وورف، و نظریه اخیر را مدیون فیرث، مالینوفسکی و ویتگنشتاین است؛ و سعی دارد آن دو را با هم ترکیب کند (ایزوتسو، ۱۳۷۸، سخن مترجم، ص بیست و هفت تا سی و یک). در مقایسه معناشناسی ایزوتسو و زبان‌شناسی در نظریه‌های پسا ساختارگرایانه و گفتمانی می‌توان گفت ایزوتسو به دنبال معنای اصلی و نهایی است تا ساختار فرهنگ را کشف نماید (ایزوتسو، ۱۳۶۸، ص ۲۱)؛ در حالی که در نظریه‌های گفتمان دال‌ها شناورند، معنای نهایی وجود ندارد، و همه چیز گفتمانی است. این تفاوت مهم، وجود معنا یا نسبت آن، می‌تواند گذار از ساختارگرایی به پسا ساختارگرایی را توجیه کند.

### گذار از ساختارگرایی به پسا ساختارگرایی

اگر چه ساختارگرایی و پسا ساختارگرایی بسیار متفاوت اند - مثلاً نظریه اخیر، از زبان‌شناسی ساختاری، استفاده نمی‌کند - بین آن‌ها مشابهت‌هایی نیز وجود دارد؛ و هر دو رویکردی انتقادی تلقی می‌شوند: نخست آن که، انتقادی از فاعل شناسا (سوبژه) وجود دارد. واژه "سوبژه" به ما کمک می‌کند تا واقعیت انسانی را همچون یک ساختار، و همچون فرآورده‌ای از فعالیت‌های معنا دار در نظر آوریم که هم به لحاظ فرهنگی دقیق و هم در مجموع، نا خود آگاه است. دوم آن که، هم ساختارگرایی و هم پسا ساختارگرایی، تاریخ‌گرایی را به نقد می‌کشد. آن‌ها نسبت به این اندیشه که یک الگوی سراسری در تاریخ وجود دارد، به دیده تردید می‌نگرند. نمونه بارز آن، انتقاد لوی-اشتراوس از نظریه سارتر درباره ماتریالیسم تاریخی، در کتابش با عنوان ذهن وحشی<sup>۲</sup> است که در آن بر نظریه سارتر درباره ماتریالیسم تاریخی و باورش بر این که جامعه امروزی از فرهنگ‌های گذشته برتر است، می‌شورد. او سپس فراتر می‌رود و دیدگاه تاریخی

---

<sup>۱</sup>. The picture theory of language

<sup>۲</sup>. *The Savage Mind*

سارتر درباره تاریخ را دارای نوآوری شناختی معتبری نمی‌داند. فوکو به ایده پیشرفت در تاریخ معتقد نیست؛ و به اعتقاد دریدا، هیچ نقطه پایانی در تاریخ وجود ندارد. سوم آن که، هر دو رویکرد منتقد معنایند. چهارم آن که، هر دو به نقد فلسفه می‌پردازند. آلتوسر در نخستین اثرش درباره کنش "تئوریک" بر آن است که فلسفه مارکسیستی علم است. او بین مارکس جوان که در فضایی هگلی و ایدئولوژیک می‌اندیشد و مارکس پیر که با فهم و درک خود از مفاهیم و فرایندهای اقتصادی، به مثابه یک اندیشمند برجسته جلوه گر شده بود، تمایز شفافی قائل بود. پساساختارگرایی منتقد سرسخت یگانگی نشانه ثابت<sup>۱</sup> (دیدگاه سوسور) است (ساراپ، مقدمه، ص ۹-۱۲). پساساختارگرایی<sup>۲</sup> با نقدهایی که به ساختارگرایی وارد کرده، از آن گذر نموده؛ و در واقع، ما را به عصر پسامدرن وارد می‌کند. در حرکت و درونمایه ای نسبتاً مشابه، فراساختارگرایان و فرامدرنیست‌ها انتقادات زیر را بر رویکرد ساختارگرایی سوسور وارد ساختند:

۱- در حالی که در اندیشه سوسور هویت در رابطه با تمایزهای سیستم کلی زبان معنا و تشخیص می‌یابد، لکن وی قائل به هویتی کلی برای خود این سیستم نیست؛ لذا هیچ ممیزه ای برای تعریف و شناخت حریم "ساختار زبان" و "زبان" ارائه نمی‌شود؛

۲- تأکید سوسور بر رابطه "هم زمانی" و نه "در زمانی" بین هویت های زبانشناختی متمرکز است. بنابراین نوعی تمایل به سکون، ایستایی و انسداد در اندیشه وی نمایان است؛

۳- رویکرد سوسور اجازه طرح ابهامات و تعدد مفاهیم را نمی‌دهد. در مقابل، فراساختارگرایان بر این باورند که زبان همواره دربرگیرنده امکان تخصیص هویتی مستقل و متمایز از مدلول برای دال می‌باشد. به عنوان مثال، استعاره، همواره بدان سبب که امکان به کارگیری کلمات و تصورات برای تولید مفاهیم جدید و مختلف وجود دارد، می‌تواند ساخته شود (تاجیک، ۱۳۷۷، ص ۸).

ذهنی بودن آرای ساختارگرایان که تجربه ناپذیر هم هست مهم ترین انتقاد به آن ها را شکل می‌دهد. از دیدگاهی دیگر، شاخص ترین انتقادات علیه ساختارگرایی عبارتند از:

۱. ساختارگرایان به خاطر تأکید بر جهانی بودن ساختارها و جاودانی بودنشان جبراً باید تاریخ را

نادیده بگیرند،

۲. نحوه ربط تحلیل رمز به تفسیر پیام چندان مشخص نیست،

۳. مفاهیم ساختارگرایان انتزاعی و غیر عملی‌اند،

---

<sup>۱</sup>. unity of the stable sign

<sup>۲</sup> post – structuralism

۴. به دلیل اصل گرفتن نقش ساختار این مکتب ضد انسانی قلمداد می‌شود (شکرخواه).
۵. عدم انسجام به دلیل کلی‌گویی و ابهام در تحلیل رمزها و یافتن پیام‌ها،
۶. بی‌توجهی به ارزش‌های انسانی به دلیل نفی کارگذاری انسان و امکان انقلاب توسط او و تأکید زیاد بر ساخت،
۷. نوعی جبرگرایی با اهمیت دادن به تأثیر ساخت‌ها: به قول سادوسکی ساختارگرایی ابزار منطقی و روش‌شناسی لازم برای صورت‌بندی تغییرات وضع موجود را در اختیار نداشت (سادوسکی و بلاوهرگ، ۱۳۶۱، ص ۲۵۲)،
۸. توجه به تعادل و بی‌توجهی به تضاد اجتماعی (سیف‌زاده، ص ۲۴۸)،
۹. محافظه‌کاری به دلیل تکیه بر تمثیل مکانیکی،
۱۰. ساختارگرایی، همان‌طور که پیازه اشاره می‌کند، یک روش و خادم است و نه یک آئین (سادوسکی)،
۱۱. نفی فردگرایی،
۱۲. بی‌توجهی به انسان‌شناسی فرهنگی،
۱۳. عدم توجه به تاریخ؛ چون ساختارگرایی مؤلف متن و خواننده را در حاشیه قرار می‌دهد،
۱۴. از بین رفتن امکان مقایسه نظریه‌ها،
- بیشتر انسان‌شناسان نظریه‌ها و روش تحقیق استراوس را رد کرده‌اند؛ زیرا صحت و سقم نتیجه‌گیری‌های او را نمی‌تواند به گونه‌ای علمی اثبات کرد (بیتس، ص ۷۱ - ۷۴). به اعتقاد فرانسو دوس، هر چند ساختارگرایی استراوس تأثیری ماندگار در اندیشه سیاسی روشنفکران فرانسوی بر جای گذاشت، اما در محافل مدافعان جهان سوم، این نسبی‌گرایی فرهنگی به سطح یکی از انواع طرفداری از برتری جوامع ابتدایی و غیر صنعتی به جوامع مدرن سقوط کرد. بر این اساس، هر گونه انتقاد از رفتارهای غیر انسانی در

فرهنگ‌های بیگانه کفر دانسته می‌شد. مجموعاً روشن نبود که این ضد انسان گرایی رادیکال چه معنایی در سیاست خواهد داشت؛ زیرا اگر انسان یکسره مصنوع زبان و نیروهای اجتماعی باشد، انسان سیاسی<sup>۱</sup> چگونه می‌بایست دربارهٔ اعمال خویش به غور و تأمل پردازد و آن‌ها را توجیه کند. تعهد سیاسی سارتر هر چه بود لااقل پاسخی به این پرسش داشت؛ اما ساختارگرایان چنین پاسخی نداشتند (لیلا).

در گذار از ساختارگرایی به پساساختارگرایی، فوکو نقشی به‌سزا داشت. او در دیرینه‌شناسی به تعبیری ساختارگراست، چون اپیستمه شبیه ساختار است؛ ولی در تبارشناسی فراساختارگرا می‌شود، چون به قدرت و کردارهای غیرگفتمانی نیز اهمیت می‌دهد. از دیدگاه فوکو، تاریخ همیشه از منظر حال نوشته می‌شود تا نیاز حال حاضر را برطرف کند. قدرت از دیدگاه فوکو شکل ربطی دارد (شکرخواه). وی با دو مقولهٔ ساختارگرایان به مخالفت برخاست: اول آن که ساختارهای قطعی پنهان نمی‌توانند شرایط انسان را تبیین کنند؛ و دوم آن که بدون گفتمان درک شرایط به‌طور علمی ناممکن است. دریدا هم در این راستا ساختارشکنی را مطرح کرد. واسازی<sup>۲</sup> که در فرانسه و آمریکا به عنوان یکی از مهم‌ترین جنبش‌های روشنفکری پیش‌تاز در گستره‌ای وسیع مورد شناسایی و تصدیق قرار گرفته است، اساساً یک جنبش فکری پس‌پدیدارشناسانه<sup>۳</sup> و پساساختارگراست. برای دریدا، زبان یا متن بازتاب طبیعی جهان نیست. متن به برداشت ما از جهان ساختار می‌دهد. همهٔ متون تفاوت را به نمایش می‌گذارند؛ و برداشت‌های چندتایی ممکن می‌شود. بحث بینا متن هم به پس‌زمینه‌های فرهنگی اشاره می‌کند، هم به بافت‌ها که با کدها، پیکربندی‌ها، مفاهیم و میثاق‌های غیر کلامی و متعدد متن را در بر می‌گیرد. پساساختارگرایان در جریان انتقادهای به ساختارگرایان به مبانی اندیشه و روش کار خودشان شکل دادند. برای مثال، ژاک دریدا که نظریه لوی استروس در مورد اقوام فاقد نوشتار را رد کرد، به ناچار تعریفی تازه را از خط و نوشتار پیش

---

<sup>۱</sup> homo politicus

<sup>۲</sup> deconstruction.

<sup>۳</sup> grammatology.

کشید، و از این جا تقابلی را میان نوشتار و گفتار مطرح کرد که سرانجام به انکار فلسفی متافیزیک حضور امکان ظهور داد (احمدی، ص ۵۲). لیوتار از جمله پساساختارگرایانی است که به مارکسیسم، به سبب کلان روایت بودنش، حمله می کند؛ و باور آن را مورد استهزا قرار می دهد (ساراپ، ص ۵۱ و ۲۳۹). وی به خوبی شاخه های مختلف زبان شناسی را توضیح می دهد.

می توان بنیادهای اندیشه پساساختارگرا را چنین برشمرد:

۱. زبان امری اختیاری و قراردادی است و تنها از طریق تفاوتها معنا می یابد؛ پس زبان واقعیت را

شکل می دهد،

۲. معنا درون زبان تولید می شود. بنابراین زبان پدیده ای اجتماعی و جایگاهی برای مبارزه سیاسی

می شود. مخالفت تمامیت گرایی ذات گرایی و مبنای با این آشکار است. تمامیت گراها همه

پدیده ها را تحت یک مفهوم (مثل اراده خداوند) توصیف می کنند. مبنای معتمدند نظام های دلالت گر

بیانگر ثبات مسئله دنیای واقعی هستند که با فکر بشر تناسب دارند،

۳. سوژه ها در منشاء خود اجتماعی هستند،

۴. توجه به نقش گفتمان،

۵. زبان یک رسانه شفاف نیست؛ و ما در جهانی زبانی زندگی می کنیم،

۶. هیچ چیز بیرون متن وجود ندارد. همه معانی از جنس متن و بینا متنت هستند؛ و دریافت معنا توسط

خواننده تولید می شود. "مرگ مؤلف" از مضامین رایج در نحله پساساختارگرایی که در اثری از رولان

بارت تحت عنوان مرگ مؤلف (۱۹۶۷) آمده است. بارت به نوعی سرمایه گذاری فرهنگی در مؤلف به

عنوان منبع و مرجع تفسیری متون اشاره می کند: ایده تلقی از "مؤلف به مثابه خدا" به عنوان منشاء خلق

معنا، که در مقابل آن وی بر واقعیت زبانی مؤلف، که تنها در زبان آفریده می شود و کثرت هر گونه متون-

فضای کنش متقابل شماری از نوشته ها و مکتوبات- تأکید می ورزد (نوذری، ۱۳۷۹، پانوش مترجم، ص

۱۷۰).



۷. نشانه‌های دو گانهٔ سوسور ساختارشکنی شد. تعاریف به هم وابسته اند؛ و دال شناور است (شکرخواه).

به تعبیری دیگر، مهم‌ترین محورهای پسا ساختارگرایی عبارت است از:

- علاقه به مطالعه بازنمودها به جای مطالعه آن چه فرض شده که بازنمودها بر آن دلالت دارند،
- بدینی نسبت به بنیادهای قطعی حقیقت و ارزش،
- علاقه به این که ادعاها چگونه ساخته می شوند؛ و نه این که آیا صادق هستند، یا نه،
- علاقه به ساختار اجتماعی ادعاهای معرفتی و این که چگونه این ادعاها به اعمال قدرت پیوند یافته اند،
- توجه بیشتر به هستی شناسی تا به معرفت شناسی،
- عنایت بیشتر به اشکال تأثیر دانش بر زندگی تا تمسک جستن به ظواهر زندگی برای درک علل واقعی آن،
- تأکید بر این امر که حکایت از یک تفسیر اعلام جنگ به یک تفسیر دیگر است،
- توجه به بی نهایتی معنا به عنوان منبعی برای ساختن هویت ها و ساختارها،
- تأکید بر این امر که وجود بی ثباتی است که پایداری و ثبات را ضروری می سازد، و وجود هرج و مرج است که نیاز به ثبات را پدید می آورد،
- علاقه به مرکزیت زدایی از جامعه،
- جوهر ستیزی،
- تأکید بر تکثر چشم اندازهایی که با آن ها به زندگی اجتماعی نگریسته می شود،
- بدینی نسبت به فرا روایت ها، فرا نظریه ها، فرا گفتمان ها و فرا روش ها.

## نتیجه

در مجموع، کیفیت گذار از مدرنیسم به پست مدرنیسم جز با درک شکل گذار از ساختارگرایی به پساساختارگرایی میسر نیست. همان گونه که مدرنیسم نتوانست به برخی پرسش‌ها پاسخ دهد و زمینه ظهور پسامدرنیسم را فراهم کرد، ساختارگرایی نیز با مشکلاتی چند مواجه شد؛ به شکلی که پساساختارگرایی سعی در رفع آن‌ها داشت. تأکید ساختارگرایان بر وجود ثابت ساخت، نوعی جبرگرایی را تداعی می‌کند که در مسأله ساختار/کارگزار خود را در ترجیح ساختار بر اراده‌گرایی کارگزار جلوه‌گر می‌سازد. پسامدرن‌هایی همچون لاکلا و موف این مشکل را با نظر به تعامل ساختار و کارگزار به اندازه زیادی حل نموده‌اند. از دیدگاه این دو اندیشمند گفتمانی، ساختار را نمی‌توان زیربنا دانست؛ و اولویت تأثیر همواره با سیاست است. به نظر می‌رسد، این اولویت سنجی به شکل خاص در کشورهای جهان سوم، همچون ایران، مقرون به صحت باشد؛ چرا که در آن‌جا عمدتاً سیاست است که تکلیف همه چیز - حتی اقتصاد - را تعیین می‌کند. اگر ساختارگرایی را با وجود هسته مرکزی ثابت و لایتغیر در هر چیز بشناسیم، پساساختارگرایی به تغییر و تحول در خود آن هسته اعتقاد دارد.

## منابع

- احمدی، بابک، ساختار و تاویل متن، ج ۱، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰.
- امامی، نصرالله، ساختارگرایی و نقد ساختاری، اهواز، رسش، ۱۳۸۲.
- ایزوتسو، توشیهیکو، خدا و انسان در قرآن، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۸.
- -----، مفاهیم اخلاقی - دینی در قرآن مجید، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، فرزانه، ۱۳۷۸.
- بیتس، دانیل، انسان‌شناسی فرهنگی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۴.
- پارسا، محمد، روانشناسی یادگیری بر بنیاد نظریه‌ها، تهران، بعثت، ۱۳۷۰.
- تاجیک، محمدرضا، "وانموده، متن و تحلیل گفتمان"، مجله گفتمان، (تابستان ۱۳۷۷)
- چامسکی، نوام، زبان و اندیشه، ترجمه کورش صفوی، تهران، هرمس، ۱۳۷۹.
- ساراپ، مادن، راهنمایی مقدماتی بر پساساختارگرایی و پسامدرنیسم، ترجمه محمد رضا تاجیک، تهران، نشر نی، ۱۳۸۲.

- سادوسکی، و. ن. (و بلاویرگ، ا. و.)، نظریه سیستم‌ها: مسائل فلسفی و روش شناختی، ترجمه کیومرث پریانی، تهران، تندر، ۱۳۶۱.
- سیف زاده، سید حسین، مدرنیته و نظریه‌های جدید در علم سیاست، تهران، دادگستر، ۱۳۷۹.
- شعیری، حمیدرضا، مبانی معناشناسی نوین، تهران، سمت، ۱۳۸۱.
- شکرخواه، یونس، «بنیادهای اندیشه ساختارگرا»، مجله گلستانه شماره ۳۷-۳۸.
- فی، برایان، فلسفه امروزی علوم اجتماعی با نگرش چند فرهنگی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو، ۱۳۸۱.
- گیرو، پی‌یر، نشانه‌شناسی، ترجمه محمد نبوی، تهران، آگاه، ۱۳۸۰.
- لاینز، جان، مقدمه‌ای بر معناشناسی زبان شناختی، ترجمه حسین واله، تهران، گام نو، ۱۳۸۳.
- لیتل، دانیل، تبیین در علوم اجتماعی (درآمدی به فلسفه علم الاجتماع)، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران، صراط، ۱۳۷۳.
- لیل، مارک، «ژاک دریدا در وادی سیاست»، ترجمه عزت‌الله فولادوند، روزنامه شرق، ۱۴ تا ۱۹/۷/۱۳۸۲.
- مارش، دیوید (و استوکر، جری)، روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸.
- نوذری، حسینعلی، (ترجمه و تدوین)، مدرنیته و مدرنیسم سیاست، فرهنگ و نظریه اجتماعی، تهران، نقش جهان، ۱۳۷۹.
- نیومایر، فردریک، جنبه‌های سیاسی زبان‌شناسی، ترجمه اسماعیل فقیه، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸.
- هی، کولین، "ساختار و کارگزار"، در: مارش، دیوید (و استوکر، جری)، روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸.